

به نام خدای مهربان

فرزندان این سرزمین

نمی‌دانم درس‌هایمان را خوب یاد گرفته‌ایم؟ آنجا که پای عمل به میان آمد، به توصیه‌هایت خوب عمل کردیم؟

آه ای عزیز قلب‌ها! نظرت را به ما بگو. تویی که شش سال است بین

ما نیستی؛ نبودی ببینی. خرداد امسال را می‌گویم.

امتحانات پایان سال را داده بودیم. خودمان را برای یک

تابستان داغ خاطره‌انگیز و شادآماده می‌کردیم. اما!... اما

ناگهان در یک شب تاریک خوف‌انگیز، وقتی همه خواب

بودیم، خفاشان سیاه کوردل، از تاریکی استفاده کردند و

یکی‌یکی یاران با وفایت را نشانه رفتند. زخم‌های دل‌خراشی

بر سینه ایران جان ایجاد کردند. دوازده روز سایه

شومشان روی خاک وطن سیاهی کرد. ده‌ها نفر از

دوستان نوجوان ما (ریحانه‌سادات، فاطمه‌سادات،

سهیل، امیرعلی، هلنا، پرهام و...) را که جانانه

در برابر دشمن بی‌رحم، آرش‌وار و باصلابت،

ایستاده بودند، شهید کردند.

حاج قاسم! خیلی دوست دارم نظرت را به ما

بگوئی. شاید دشمن بزدل از جای خالی

تو سوء استفاده کرد. فکر می‌کرد الان که

تو نیستی، می‌تواند حسابی در ایران جان

جولان بدهد و به نقشه‌های شومش برسد.

در آن روزها خیلی‌ها تازه معنی جای

خالی‌ات را به‌درستی فهمیدند.

شاید اگر تو بودی، احدی جرئت نمی‌کرد

نگاه چپ به سرزمینمان داشته باشد.

دشمن کور خوانده بود. فکر می‌کرد حالا

که تو و هم‌زمانت نیستید، می‌تواند بر

ما تسلط پیدا کند. غافل از اینکه تک‌تک

ایرانی‌ها شاگردان ممتاز مکتب تو هستند.

آن‌ها منتظر امتحان بودند. تا درس‌هایی

که به آن‌ها آموخته بودی را پس

بدهند.

حاج قاسم، ای عزیز قلب‌ها! آیا از

ما راضی هستی؟ چه نمره‌ای به

ما می‌دهی؟

علی‌اصغر جعفریان

